أعوذ باللَه مِنَ الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللّعنى على أعدائِهم أجمعين إلى يوم الدّين‌

 در استمرار صحبت‌های گذشته، مبنی بر حجّیت فعل و كلام ولی، و عدم استناد آن به كتاب و سنّت، صحبت به مواردی رسید كه ما از اولیاء الهی، كه عبارت است از پیامبران و همچنین ائمّه معصومین علیهم‌السلام، موارد قطعیه خلاف شرع مشاهده كرده‌ایم، و در كتب، چه كتب سماوی، و چه روایات و تاریخ، برای آن، آثاری موجود است، مانند قضایای حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السلام و داستانِ حضرت ابراهیم علیه‌السلام، و قضیه حضرت موسی علیه‌السلام، و همین‌طور مواردی كه از ائمّه علیهم‌السلام درباره موضوعاتی كه آن موضوعات با حكم بتّی و ضروری مِن‌الدّین مخالفت دارد. و عرض شد كه از این قبیل موارد زیاد است.

 بعضی از مطالب دیگر هم عرض می‌شود تا بعد برویم سراغ حلّ مسئله، گرچه روش بنده در صحبت، بر این است كه در ضمن طرح اشكال از باب آشنائی ذهن و آشنائی فكر نسبت به مطلب، اشاره به حلّ هم دارم. چون مطلب فوق العاده حساس است، خیلی مهم است و چه بسا سوءاستفاده‌هایی كه ممكن است از طرح این قضیه، برای خیلی از افراد بشود، كه شده، و آنها بر طبق سلیقه خود، مسائلی را مطرح كرده‌اند.

 قضایایی كه برمی‌گردد به مسائل اجتماعی و احكامی كه به مسائل سیاسی و حكم حاكم در این زمینه و نفوذ حكم ولی فقیه نسبت به موارد، چه موارد خاص و چه موارد عام، ریشه همه به این مسئله بر می‌گردد كه آن‌طوركه باید و شاید ما به معنا و مغزای مسئله هنوز نرسیده‌ایم. لذا شما مشاهده می‌كنید مطالبی مشهود است كه اصلا به طور كلّی برای آن هیچ توجیه شرعی و معنای مستند فقهی نمی‌شود برای آن پیدا كرد. البته جای این قضیه در ولایت حاكم و همین‌طور ولایت فقیه هم هست، و ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق عنایت كند، بنده در آن رساله معروفه مرحوم والد رضوان اللَه علیه این مطالب را توضیح خواهم داد. البته خب در آنجا یك مقدار فنّی‌تر و تخصصی‌تر خواهد بود.

 آنچه كه از مجموع مطالب در گذشته به دست آمد، این بود كه به طور كلّی اساس تشریع، و اساس فقه، بنا بر آنچه كه تا به حال در بین كتب مدوّن بوده، یك احكام بتّی شرعیه در عالم انشاء موجود است كه لا یفترق فیه العالم و الجاهل؛ همه افراد نسبت به آن احكام علی‌السّوی هستند؛ چه شخص، عالم باشد چه نباشد. امام باشد، یا مأموم باشد. مجتهد باشد، یا مقلّد باشد. تفاوتی در این مسئله نمی‌كند. یك احكامی هست كه در تعابیر فقهی و اصولی: إنّ لِله أحكاماً یشترك فیها العالمُ و الجاهل. و خب ادلّه‌ای هم بر این مسئله هست. و البته قاصر و مقصّر در بعضی از موارد فرق داده شده و جاهل، جاهلِ غیر عامد جاهلِ بسیط، و جاهل مركب نیز در این زمینه گاهی ممكن است تفاوت داده شده باشد. از این مسائل استفاده شده است بر این‌كه این احكام، احكام بتّی و قطعیه است، مثل نمازهای پنج‌گانه، مثل روزه و حج و خمس و زكات و معاملات ربوی،

 معاملات محرّمه، محلّله و امثال ذلك، اینها امورِ ضروری و امور بتّی است كه همه باید نسبت به آن امور، تواضع داشته باشند و گردن بنهند، مخصوصا خودِ امام علیه‌السلام. امام از همه افراد باید نسبت به احكام الهی تعبّدش بیشتر باشد. التزامش بیشتر باشد. این یك مسئله بدیهی است كه هرچه انسان معرفتش نسبت به حكم واقعی و حكم الهی بیشتر است، طبعا اهتمام و التزامش باید بیشتر باشد. این مطلب یك مطلبی است كه معلوم است.

 و در این‌گونه موارد تا می‌گویند كه امام باقر یا امام صادق یك همچنین حكمی كردند، یك عدّه می‌گویند ما نمی‌دانیم! ما نمی‌دانیم مسئله چیست! خبر نداریم، یا این‌كه قضیه، خیلی قضیه روشنی نیست، یقینی نیست، خبر خبر واحد است،

 خب این چطوری می‌شود؟! بر فرض كه ما آمدیم با این‌گونه توجیهات رافعِ مسئولیت ... آخر ما یك وقت توجیهی می‌كنیم مطلب را روشن كنیم، یك وقت با توجیه مسئولیت پاسخ‌گویی را از خودمان بر می‌داریم. دو جور توجیه داریم! می‌گویند نیازی به این علوم نیست، نیازی به علوم الهی نیست، نیازی به فلسفه نیست؛ فلسفه از یونان آمده! نمی‌دانم از كجا آمده! تا ما علوم اهل‌بیت را داریم نیازی به این مطالب حالا با عبارت‌های خیلی سخیف هم بیان می‌شود نداریم. تا ما اهل‌بیت را داریم، نیاز نداریم كه به سراغ علوم یونانیین و اینها برویم.

 خب بله، تا ما اهل‌بیت را داریم نیاز نداریم به مسائل ریاضی و اینها فرض بكنید كه مراجعه بكنیم! پس ریاضی را هم كنار بگذاریم، فیزیك را هم كنار بگذاریم، مسائل شیمی و اینها را هم كنار بگذاریم؛ طبّ را هم كنار بگذاریم! همه را كنار بگذاریم دیگر! جرّاحی قلب باز كه از امام صادق به دست ما نرسیده! خب اینها را هم كنار بگذاریم دیگر! عمل چشم كاتاراكت [آب مروارید] كه از امام رضا و امام صادق به دست ما نرسیده است.

 خیلی مسائل، مسائل سخیف، و پیش پا افتاده و عوامانه؛ این‌طور می‌توانیم بگوییم؛ از افرادی كه توقّع از آنها نیست. بیش از این توقّع از آنها است. ولی خب همیشه هوچی بازی بوده و برای رفع مسئولیت به این عبارات تمسّك می‌شده، و این هم اختصاص به اینجا ندارد. از همان زمان‌های سابق بوده است.

 مگر عمر چه می‌گفت؟ حسبنا كتاب اللَه یعنی چه؟ مگر غیر از این است؟! عین همین حرف است. می‌گویند به دنبال علی بیایید؛ می‌گوید برای چه به دنبال علی برویم؟ حسبنا كتاب اللَه! كتاب اللَه هست.

 خب این كتاب اللَه را چه كسی باید تفسیر كند؟ این كتاب اللَه را چه كسی باید معنا كند؟ متشابهات كتاب اللَه را چه كسی باید توجیه و تبیین كند؟ خب حسبنا كتاب اللَه! فقط كتاب اللَه؛ در كتاب اللَه كه همه احكام نیامده. نماز مغرب سه ركعتی است كه در كتاب اللَه نیامده. نماز ظهر چهار ركعت است كه در كتاب اللَه نیامده. درست شد؟ خب پس چرا حسبنا كتاب اللَه؟ برای فرار از مسئولیت. چون اگر بگوییم كتاب اللَه را باید علی ترجمه و تفسیر كند، می‌گویند خب چرا علی را كنار گذاشتید؟ گیر می‌كنند. برای رفع پاسخ و عدم‌

 مواجهه با پاسخ، می‌گویند حسبنا كتاب اللَه. درست شد؟ و همین سنّت خب بوده دیگر. الآن هم همین است. می‌گویند روایات اهل‌بیت كفایت می‌كند. نیازی به این علوم نیست. خب اگر كفایت می‌كند، چرا در بقیه مسائل كفایت نمی‌كند؟ چرا شما برای فرض بكنید كه یك جراحی پانكراس [لوزالمعده‌] و امثال ذلك چرا سراغ یك مرجع تقلید نمی‌روید؟ آقا چاقو دستت بگیر، تو كه دیگر اهل‌بیتی دیگر! تو كه با روایات خیلی سر و كار داری، بلند شو بیا! ما دراز شدیم، بلند شو تو هم بیا و عمل قلب باز كن و ...

 امّا همین‌كه به مسائل عقلی می‌رسد، به مسائل جهان‌شناسی و جهان‌بینی می‌رسد، می‌گویند روایات اهل‌بیت كافی است. خب شما با روایات اهل‌بیت می‌توانید به این شبهات مطرح شده مادّیون و ملحدین و افراد از خدا بی‌خبر پاسخ بدهید؟! می‌توانید؟! خب بفرمایید بدهید! خب پاسخ بدهید! چرا نمی‌توانید؟ چرا دست نیاز به فلاسفه و حكماء دراز می‌كنید؟ این‌ها كه خلاف اهل‌بیت‌اند! اینها كه علومشان را از یونان آورده‌اند! ملاصدرا كه علمش را از یونان آورده است!

 پس چرا در شبهه ابن كمونه بایستی كه دست نیاز به سوی برهان صدّیقین صدرالمتألهین دراز كرد؟ پس چرا بزرگان از فقهاء می‌گویند ما را برای پاسخ‌گویی هیچ‌راهی نیست؟ خب اینجا چطور مسائل را می‌اندازیم به گردن این‌ها؟ این دوئیت و دوبینی چگونه می‌تواند توجیه بردار باشد؟ اینها قابل قبول نیست. علاوه بر این، مگر روایاتی كه از اهل‌بیت آمده است، این روایات فقط مربوط به احكام ظاهر است؟ مطالب و آثاری كه از ائمّه هست، این مطالب با كدام مسئله فقهی می‌تواند قابل حلّ باشد؟ احادیث توحیدیه امام رضا و موسی بن جعفر و امام جواد و أمیرالمؤمنین و امام صادق علیهم‌السلام و مسائلی كه در نهج البلاغه هست.

 یك وقتی من به مرحوم آقا عرض می‌كردم كه آقا مثل این‌كه امیرالمؤمنین خیلی وقت پیش نسبت به مسائل توحیدی كم مطلب دارند و ائمّه ... ایشان فرمودند همه را امیرالمؤمنین گفته‌اند. ائمّه آمدند تفسیر كردند. امام رضا، در كتاب توحید صدوق، امام صادق، اینها همه آمدند تفسیر خُطَب توحیدیه نهج البلاغه امیرالمؤمنین را كردند. و وقتی خودم مراجعه كردم دیدم عجیب است، چه در نهج البلاغه و چه در غیر نهج البلاغه.

 و اتّفاقا یكی از اشكالات بنده به سید رضی همین است. یعنی یك اشكال، نه اینكه حالا اشكالات ... اشكالی ما نداریم. آنها از بزرگان بودند؛ ولی ایراد بنده این است كه چرا ایشان آمده و جدا كرده؟ چه اشكال داشت كه در نهج البلاغه همه كلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را كه در دست بود، جمع آوری می‌كرد و اگر همان موقع جمع آوری می‌كرد شاید بیش از این مقداری كه حتی در مستدركات نهج البلاغه به دست ما رسیده است، به دست ما می‌رسید. چرا؟ چرا باید گزینشی به كلمات امیرالمؤمنین نگاه كرد؟ در همین وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین كه خداوند توفیق داد و ما به همان مقدار وسع و بضاعت مزجاتمان ترجمه كردیم، و می‌بایست كه همان‌طوری كه مرحوم آقا وعده داده بودند، خود ایشان به این مهمّ قیام می‌كردند، ولیكن تقدیر نحو دیگری مسائل را رقم زده بود.

 ما بعداً متوجّه شدیم این وصیت‌نامه خیلی اضافه داشته، و ما اینها را نیاورده‌ایم. و حالا ان‌شاءاللَه در یك نسخه بعدی قصد دارم كه آنهایی كه در سایر كتب و در مستدركات نهج البلاغه آمده را بیاورم. این وصیت‌نامه‌

 تقریبا حدود دو صفحه یا بیشتر سقطی دارد! چرا باید این‌طور باشد؟! و وقتی من به آنها نگاه كردم، دیدم مطالبی را كه ایشان از این وصیت‌نامه سقط كرده از نقطه نظر معنا و دلالت و از نقطه نظر مفهوم اهمیتش كمتر از اینها نبوده. خیلی تأسّف خوردم كه اگر از اوّل من می‌دانستم، نمی‌رفتم وصیت‌نامه نهج‌البلاغه را ترجمه كنم. با اضافاتی كه هست، آن را ترجمه می‌كردم. حالا به یك قسمی در پاورقی، بالا، پایین؛ علی كل حال مطلب را می‌آوردیم.

 اگر خداوند توفیق بدهد، قصد دارم این تتمه‌اش هم یك ترجمه‌ای بشود و با یك ضمائمی كه یا ملحق به اینها بشود و یا در یك نسخه بعدی كه می‌خواهد چاپ بشود، بیاید؛ چون یك مطالب دیگری را هم قصد دارم اضافه بكنم، این مسائل در آن چاپ بشود.

 این كلمات امیرالمؤمنین را چه كسی باید به دست ما برساند؟ خب ما كه در آن زمان‌ها نبودیم. این وظیفه علماء بوده، آنهایی كه در آن زمان بودند، اینها بیایند و مطالب را برای نسل‌های بعدی بیان كنند. همان‌طوری كه الآن وظیفه من نسبت به مطالبی كه از مرحوم پدرم شنیده‌ام و تجربیاتی كه از ایشان دیده‌ام، این است كه بیایم برای شماهایی كه ایشان را ندیده‌اید بیان كنم. اگر نكنم خیانت كرده‌ام. شما كه ایشان را ندیدید، حالا بعضی‌ها دیده‌اند. در این مجلس یك چند نفری امثال آقای دكتر هستند كه می‌دانم كه اینها ایشان را دیده‌اند و از مطالب خبر دارند، بالاخره یكی باید بیاید بگوید. باید بیاید مسئله را بیان كند، روش را بیان كند، خصوصاً در صورتی كه احتمال تحریف در مسائل بزرگان می‌رود كه ما داریم به چشم خودمان می‌بینیم كه چگونه كلمات بزرگان تحریف می‌شود و از آن واقعیت خودش به خاطر مصالح روز، و به خاطر مصالح دنیوی و مصالح شخصیه، این مطالب مورد دستبرد واقع می‌شود.

 وظیفه ما این است كه بیاییم مطالب را آن‌طور كه دیدیم و شنیدیم بیان كنیم. حالا هركس می‌خواهد قبول كند، هركس نمی‌خواهد نكند. این دیگر وظیفه ما نیست.

حافظ وظیفه تو، دعا گفتن است و بس‌ \*\*\* در بند این نباش كه نشنید یا شنید

 مسئله این است. همین وظیفه هم بر عهده بزرگان بوده است. بر عهده افراد سابق، قریب العهد به زمان ائمّه علیهم‌السلام، آنهایی كه در آن موقع بودند، می‌بایست آنها بیایند، و البته نسبت به این مسئله قیام كرده‌اند، خدا هم خیرشان بدهد، خیلی هم زحمت كشیده‌اند، ولی دیگر این را بنده نمی‌توانم بپذیرم، كه شخصیتی مثل سید رضی، با آن جلالت قدر، بیاید و گزینشی به خطبات بنگرد. الآن خطبی هست در نهج البلاغه كه من وقتی كه مقایسه می‌كردم می‌دیدم عجیب! دو سطر افتاده، سه سطر افتاده، یك پاراگراف افتاده است. خب چرا باید این‌طور باشد؟! چه اشكالی داشت كه فرض كنید كه حالا همه آنچه را كه از امیرالمؤمنین معروف و مشهور هست بیاورد؟! ایشان فقط به مسائل بلاغی و اینها پرداختند. خب بلاغت، این یك مطلبی است كه در مراتب بعدی از اهمّیت قرار دارد. مگر قرار بر این است كه ما مطالب امیرالمؤمنین را به خاطر بلاغتش بپذیریم؟! یعنی اگر امیرالمؤمنین این انشاء را نداشت، این كلمات را نداشت، این تركیب عبارات را نداشت، آیا دیگر ما

 نمی‌بایست توجّه كنیم؟! مگر امام علیه‌السلام باید هر حرفی می‌زند بلیغ بگوید؟! نه! امام حرف عادی هم دارد. روایتی كه امام بیان می‌كند، مطالبی كه می‌فرماید، در احكام، در اخلاق، در تاریخ، این ارتباطی با بلاغت ندارد. امام منبر كه نمی‌خواهد برود كه بخواهد برای مردم كلمات را موزون كند، تركیب كند، سجع و قافیه و فلان و اینها بخواهد صحبت كند. باید مطلب بگوید ... منتها خب شیوه سخن گفتن فرق می‌كند.

 در خطبه یك قسم، در غیر خطبه یك قسم، در مجلس درس یك نحوه، در مكالمات خصوصی، به یك نحوه. ائمّه فرق می‌كردند. بزرگان هم همین‌طور بودند. هر شخصی در هر جا یك قسم صحبت می‌كند. و هر شخص در هر جا یك لباس می‌پوشد. لباس منزل مربوط به منزل است. لباس بیرون مربوط به بیرون است. لباس جنگ مربوط به جنگ است. لباس كار مربوط به كار است. بنده وقتی الآن می‌خواهم از كوه بالا بروم، با این قبا و لبّاده كه نمی‌توانم، این‌طور بلند شوم بروم! همان قدم اوّل با سر زمین خورده‌ام. این عبا را باید كنار بگذارم، یا حداقل قبا باید به یك نحوی باشد كه دست و پاگیر نباشد. درست شد؟ حالا با این كه نمی‌شود رفت جنگ كرد. لباس جنگ زره دارد، خُود دارد، چه دارد .... همین‌طور در صحبت كردن هم مسئله به این كیفیت است. در صحبت‌هایی كه ما از ائمّه داریم، فقط مسئله، مسئله بلاغت نبوده، و نمی‌دانم برای ایشان چه انگیزه‌ای بوده كه آمده و خواسته كلماتی كه امیرالمؤمنین در خطابه بیان كرده‌اند، یا در نامه‌هایی كه نوشته‌اند و به صورت بلیغ بوده را فقط جمع‌آوری كنند. الآن نامه‌هایی از امیرالمؤمنین داریم كه در نهج‌البلاغه نیست و بسیار بسیار مهم است. بسیار بسیار مهم است. خلاصه علی كلّ حال مسئله به این كیفیت است.

 خب حالا در همین كلمات امیرالمؤمنین، در همین كلماتی كه كلمات توحیدیه است، آیا این كلمات توحیدیه را مگر ما می‌فهمیم؟! داخل فی الأشیاء لا بالممازجة. بسیار خب، آقایانی كه شما می‌گویید این علوم یونانی به درد نمی‌خورد و هرچه هست از ائمه است! در كدام روایت این داخل فی الأشیاء لا بالممزاجة آمده تعریف و توضیح داده شده است؟! بیایید بیان كنید دیگر. خارج عن الأشیاء لا بالمباینة؛ این خروج، خروج مباینه‌ای نیست كه این از آن جدا شود.

 الآن این آب در این تُنگ است. وقتی من این آب را در این لیوان می‌ریزم، خب این آب دیگر در تنگ نیست، خارج شد. امیرالمؤمنین می‌فرماید خدا در ما نیست، ولی مثل این آب هم نیست كه وقتی خارج شد دیگر ارتباطی با این نداشته باشد. در عین این‌كه از ما خارج است، در عین حال ارتباطش را با اوّلی حفظ كرده است. خب چطور توجیه می‌كنید آقایان؟! این چطور می‌شود؟! كه هم این آب در این لیوان است، و هم این آب در این تنگ است. این تناقض نیست؟! این تضاد نیست؟! خب چرا ما باید رد كنیم؟! چرا باید چون این از یونان آمده رد بشود؟! اینها اموری است كه از روی نادانی و جهل سر می‌زند و منشأش عدم فهم و دخالت كردن در مسائلی است كه انسان از آن مسائل سر رشته ندارد. هر كسی می‌خواهد باشد. هركسی باید پا را از حدّ خودش فراتر نگذارد. در همان محدوده‌ای كه اطّلاع دارد، در همان محدوده صحبت كند. همان‌طوری كه ما اجازه نمی‌دهیم افرادی وارد در حریم وضع قوانین و وضع احكام و تكالیف بشوند و به جهت عدم اطّلاع در حریم فقه دخالت بخواهند بكنند، همین‌طور هم نباید اجازه داده بشود افرادی كه اهل فقه و فقاهت هستند، ولیكن به واسطه عدم اطّلاع در حریم فلسفه و عرفان دخالت می‌كنند و باعث آبروریزی می‌شوند، وارد ین‌

 مسائل شوند.

 علی كلّ حال اینها مسائلی و مطالبی است كه باید به این مسائل پرداخت. آن‌چه كه مورد توجّه است، نسبت به این مطالب، كه عرض شد خدمتتان، این بود كه خب این مطالب را ما مشاهده می‌كنیم، یعنی این كه احكام یك مسائل ضروری و بتّی دارد، و همه باید نسبت به آن اطاعت كنند، خب این یك مسئله‌ای است كه مطرح شده. از آن طرف یك مطالب دیگری هم وجود دارد. اینجا كه می رسیم كه می‌بینیم این فعل و این كلام منافی با اوست، می‌گوییم ما نمی‌دانیم؛ ثابت نیست. عین همین قضیه در همین روایات توحیدیه است. وقتی به اینجا می‌رسیم كه حالا أمیرالمؤمنین اینها را گفت، چه می‌فرمایید؟! داخل فی الأشیاء لا بالممزاجة، خارج عن الأشیاء لا بالمباینة، راجع به این چه می‌فرمایید؟

 ما نمی‌فهمیم! معلوم نیست از نهج‌البلاغه باشد!

 خیلی هم كه بخواهند جسارت بكنند:

 نهج‌البلاغه سند ندارد!

 ا؟ بقیه جاهایش سند دارد، این یك صفحه‌اش سند ندارد؟! این وصیت به مالك اشترش سند دارد، وصیت حاضرَینش سند دارد، یا نامه معاویه ... اگر قرار به این باشد، چه كسی گفته است نامه به معاویه حضرت درست است؟! اصلا بنده می‌گویم درست نیست! نه خیر! درآورده‌اند! خب اگر قرار باشد آدم همین‌طوری از روی شكم بپراند، خب این در سایر جاها مچش گرفته می‌شود. همان كسی كه این را آمده در اختیار ما قرار داده، همان هم این روایت را در اختیار ما قرار داده است. آن‌وقت در این جاها كه می‌رسیم: ما نمی‌دانیم! ما خبر نداریم!

 خب نباید هم بدانی! درسش را نخواندی، تو تا مسئله وجود را نفهمی، خارجٌ عن الأشیاء لا بالمباینة را نمی‌فهمی چه است. كه در عین این‌كه این آب از این تنگ آمده در این لیوان، در عین حال با این اتّصال دارد. خب باید بخوانی؛ نخوانده‌ای، می‌گویی نمی‌فهمیم، نمی‌دانیم، نیست!

 روایات امام رضا كه دیگر سند دارد، آن را چه می‌گویی؟ روایات توحیدی موسی بن جعفر، آن كه دیگر نهج‌البلاغه نیست، آن سند دارد ...

 نه، علم آنها را به خودشان واگذار می‌كنیم، این علوم را به خودشان بر می‌گردانیم، می‌گوییم ما اینجا را نمی‌فهمیم!

 پس برای چی گفته‌اند؟ موسی بن جعفر این روایات را برای چه كسی گفته است؟ برای من و شمایی كه نمی‌فهمیم برای چه این روایت را حضرت بیان كرده‌اند؟ امام رضا این روایات را برای چه كسی گفته‌اند؟ برای چه كسی این حرف را زده‌اند؟ امیرالمؤمنین این مسائل را برای چه كسی گفته‌اند؟ همین‌طوری برای خودشان نشسته‌اند گفتند؟! اگر برای خودشان گفتند پس چرا در میان جمع بوده؟! پس چرا به صورت خطبه بوده؟! می‌خواهند علم خودشان را ظاهر كنند و اظهار فضل كنند مثل ما كه ما این چیز را می‌دانیم و آن چیز را

 می‌دانیم؟! به قول معروف اظهار لحیه كنند؟!

 خب الحمدلله ما لحیه‌اش را هم نداریم كه بخواهیم چیزی اظهار بكنیم! اظهار لحیه می‌خواهند بكنند كه ما یك چیزهایی می‌دانیم كه شماها نمی‌دانید؟! یعنی چه؟! این حرفها یعنی چه؟! چرا باید به این توجیه بشود؟! درست!

 آن‌وقت نسبت به اینها هم همین‌طور. این مطالبی كه از ائمّه آمده اینها را ما نمی‌دانیم. یا در قضیه خضر: ما نمی‌دانیم!

 اگر نمی‌دانیم، پس چرا خدا گفته؟! اگر خدا قضیه خضر را نمی‌گفت عبارت كم می‌آورد؟! این همه داستان داریم. چرا خدا قضیه خضر را در قرآن مطرح كرده است؟! چرا؟ چرا خدا قضیه حضرت ابراهیم را در قرآن مطرح كرده است؟ چه انگیزه‌ای از این مسئله داشته است؟ انگیزه این است كه فهم ما بالا برود. دیگر ما مطالب را كلیشه‌ای در ذهن نیاوریم. مطالب مكرّر گذشتگان را تكرار نكنیم. افق دید ما به مطالب جدیدی باز بشود، از فقه و شریعت مطلب جدیدی را درك بكنیم. اینها مسئله است. نه این‌كه خدا بیاید در قرآن یك قضیه خضری را بگوید كه همه دنیا بردارند به قرآن حمله كنند:

 این‌هم قرآن مسلمان‌ها! آدم شصت ساله بلند می‌شود بچه ده ساله را می‌كشد می‌اندازد كنار. این هم شد قرآن؟ مگر الان نمی‌گویند؟

 خب در قرآن است دیگر! (فَقَتَلَهُ)[[1]](#footnote-1)! قتله یعنی چه؟ یعنی نوازشش كرد؟ فَنازَه؟! فارسی عربی‌اش می‌كنیم! نازَهُ! نازش كرد؟! قَتَلَه! كشتش! قتل به چه می‌گویند؟ روح از بدن جدا شدن. بچه ده ساله چه گناهی كرده؟ بابا زدی كشتیش!

 ما نمی‌دانیم!

 چرا نمی‌دانی؟ خب باید بدانی! این دانستن مال امشب است. مال اینجاست. كه ما بیاییم و اصل و اساس شریعت، ملاكات احكام، عالم انشاء، تنجّز، فعلیت، اینها را بیاییم بیان كنیم. كه اینها مال شب‌های دیگر است؛ بیان شود.

 همان‌طور كه خدمت رفقا عرض شد، مطالبی كه عرض شد، به خاطر حسّاسیت و اهمّیتش، طبعاً در هر جلسه‌ای ممكن است اشكالاتی به وجود بیاورد، سؤالاتی به وجود بیاورد. و البته می‌آید، یعنی در سؤالاتی كه برای بنده می‌آید، معلوم می‌شود دوستان پیگیر این مطالب هستند، و بعد اینها را سؤال می‌كنند، و بعضی‌هایش را خب به طور اجمال بنده جواب می‌دهم و بعضی‌هایش را هم خب سعی می‌كنم در مجلس بعد این سؤالات را مطرح كنم.

 یكی از رفقا و دوستانی كه الآن هم حضور دارند در جلسه قبل یك سؤالی مطرح كردند. سؤال به‌جایی هم بود. و سؤال این بود كه بنده قبلا راجع به مسئله أسامة بن زید كه رسول خدا در هنگام رحلتشان فرمودند: جهّزوا جیش أسامة؛ جیش اسامه را تجهیز كنید، و بروید، با اسامه خارج بشوید و به سوی سرحدّات بروید و

 از مدینه حركت كنید. و ظاهراً منظور رسول خدا این بود كه مدینه را از منافقین خالی كنند، آن كسانی كه مترصّد هستند كه ببینند قضیه‌ای، واقعه‌ای پیش می‌آید و بیایند آن شیطنت خودشان را انجام بدهند. و اینها نرفتند. همین ابوبكر و عمر نرفتند، قایم باشك بازی كردن و رفتند و آمدند و می‌رفتند و می‌آمدند ... ابوبكرآمده سراغ پیغمبر، حضرت فرمودند: مگر نگفتم شما بروید برای جیش اسامه؟ حضرت تصریح كردند

 یا رسول اللَه! من نمی‌خواستم خبر كسالت شما را یعنی خبر مرگتان را! منظورشان این است! از دیگری بشنوم؛ یعنی منتظرم بمیرید و خودم دست به كار بشوم با همان دوستان و همپالگی‌های خودمان كودتایی كه قرار است انجام بشود بر علیه خلیفه شما، خلیفه به حق شما، آن كودتا را انجام بدهیم.

 بنده در آن مجلس عرض كردم كه احكامی كه از ناحیه شرع برای انسان نازل می‌شود، باید دارای ملاك شرعی باشد. نمی‌شود فرض بكنید كه پیغمبر بفرمایند كه بلند شوید دنبال یك بچه پنج ساله بروید. نمی‌شود. دلیلی ندارد. بچه پنج ساله كه چیزی نمی‌فهمد. چیزی حالی‌اش نیست. فقط یك پفك می‌فهمد و فرض بكنید كه بیسكویت و این‌چیزها. دیگر این كه بلند شود بخواهد برود به دنبال، این مسئله را نمی‌فهمد. و حتما باید یا رسول خدا یا آن ولی، آن امام، تصرّف كند، آن پنج ساله را حالا به پنجاه ساله برگرداند، یا فهمش را عوض كند كه بتواند با آن حكم و آن تكلیفی كه متوجّه اوست، سازگاری داشته باشد. یا اگر این كار را كرد، این كار لغو خواهد بود. این كار هیچ دلیلی ندارد.

 خب این یك مطلب. مطلبی را كه ما عرض كردیم، به نظر می‌آید بر خلاف این باشد، و یك نوع تضادّی در اینجا پیش بیاید. و آن در اینجا این است كه ما اصلا در اینجا می‌گوییم ولی وقتی كاری می‌كند، اصلا نمی‌شود صحبت كرد. و اصلا نباید حرف زد. وقتی كه رسول خدا می‌گوید: جهّزوا جیش أسامة، اصلا نباید گفت: رسول خدا! این اسامه لیاقت دارد، حالا شما به ما می‌گویی بلند شو باهاش برو؟ این اسامه كه یك نوجوان است! یك جوان است. الآن این همه افراد كاركشته، تجربه كرده، در مدینه هستند، جنگاور هم هستند، چرا شما فرمانده لشكر را یك اسامه كردید؟

 اسامه جوان بود، فرد مجرّبی نبود، بزرگ نبود، خب جا دارد ما سؤال بكنیم دیگر، باید سؤال بكنیم، در حالتی كه صحبت ما این است كه نباید سؤال كرد. وقتی رسول خدا می‌فرماید: جهّزوا جیش اسامة، تمام! به ما چه مربوط است؟! جهّزوا جیش اسامة یا جهّزوا جیش خالد بن ولید. هركه می‌خواهد باشد. كلامی كه از دهان رسول خدا خارج می‌شود، دیگر راهِ برای إِن‌قُلت و اعتراض و كنكاش را بر انسان می‌بندد. به عكس مطالب دیگران، هرچه هم می‌خواهد مرد بزرگی باشد. وقتی صحبت می‌كند، خب جا دارد انسان بپرسد. آقا به چه دلیل؟ می‌تواند سؤال بكند كه دلیل این مسئله چه است؟ دلیل این مطلب چه چیزی است؟

 ولی كلامی كه از دهان بزرگ می‌آید، اگر آن بزرگ ولی باشد، چه رسول خدا، چه ولی، چه معصومین، دیگر راه برای كنكاش را برای انسان می‌بندد. وقتی رسول خدا می‌فرماید فرماندهی اسامه را بپذیرید، دیگر

 نباید من بنشینم فكر كنم بر این كه حالا این اسامه قابلیت داشته یا نداشته، یا رسول خدا بر اساس چه مصلحتی این را گفته؟ به من ربطی ندارد. مصلحتی كه رسول خدا می‌داند خودش می‌داند. بنده ممكن است خبر پیدا نكنم، یا نسبت به بخشی از آن اطّلاع پیدا كنم. مطالبی كه ما در زمان مرحوم آقا مشاهده می‌كردیم، این‌طور نبود كه نسبت به همه آن مطالب اطّلاع داشته باشیم، به بخشی از آن ما اطّلاع پیدا می‌كردیم، نه به همه آنها. یكی، دو تا سه تا، نمی‌دانم، در عین این‌كه ممكن بود بعداً یك مطالب دیگری روشن بشود یا اصلا روشن نشود.

 خب جواب این مطلب این است كه هم آن مطلب درست است، هم این. هیچ‌كدام با هم منافات ندارند. قضیه همان‌طوری كه عرض كردم به این مسئله برمی‌گردد كه هر حكمی را كه از ناحیه خداوند چه توسّط ذات پروردگار، چه توسّط ولی او، چه توسّط جبرائیل، چه توسّط سایر ملائكه، كه استنادش به ذات پروردگار، محرز است. مسئله مهم این مسئله است: استناد كلام به ذات پروردگار، استناد محرز است، اگر مسئله‌ای ابراز بشود، آن مسئله، قطعاً موجب صلاح ما و موجب فلاح ماست. نمی‌شود آن مطلب و مسئله، موجب ضرر ما شود. موجب تباهی ما بشود. موجب خسارت ما بشود. موجب از بین رفتن استعدادهای ما بشود. موجب از بین رفتن روزنه‌ها بشود. موجب سرازیری بشود. موجب كدورت و ظلمت بشود و موجب ابتعاد از حق و ابتعاد از تقرّب به حق و تجرّد باشد.

 آنچه كه از ناحیه پروردگار به ما افاضه می‌شود، مستقیما، یا با واسطه، قطعاً موجب سعادت و موجب رشد و موجب فعلیت استعداد و موجب تبدّل حال، خواهد بود. حالا هرچه می‌خواهد باشد، ما دیگر نمی‌دانیم. این را دیگر ما نمی‌دانیم، دیگر این ارتباطی به ما ندارد. آن مطلب كه هست باید این‌طور باشد. حالا؛ آن حكمی كه از ناحیه پروردگار به ما می‌رسد، توسّط پیامبرش، یا امامش، یا ولی، آن ولی كه بنده در جلد دوم عرض كردم، نه هر ولی‌ای. الآن بعضی‌ها می‌آیند ایراد می‌گیرند، می‌گویند كه فلان ولی حرفش چیز است ... بنده هركسی را نگفتم. آن ولی، با آن خصوصیات كه در جلد دوم اسرار ملكوت عرض كرده‌ام و تتمّه‌اش را در جلد سوم دارم می‌نویسم، آن منظور بنده است. مثل مرحوم قاضی، مرحوم حداد، مرحوم والد، آخوند ملاحسینقلی رضوان اللَه علیهم این افراد. ولیكن آن بزرگانی كه خب بزرگ هستند و مراتب بالایی دارند، نه، منظور بنده آنها نیستند. آنها ... البته ممكن است آنها خطای كمتری داشته باشند، ولی حجّیت ذاتیه مترتّبه بر كلام ولی، متوجّه آنان نخواهد شد. خصوص آن فردی كه از مرتبه نفس گذشته، و به مرتبه فناء ذاتی رسیده، و بعد به مرتبه بقاء رجوع كرده است، و برای انسان حكم می‌آورد، این حكم ولی، فعلش حجّیت ذاتیه دارد. آن‌وقت: آیا می‌شود این فرد ولی مطلبی را بگوید بر خلاف مصلحت ما؟! دیگر امكان ندارد! اصلا طرح این مسئله به طور كلی غلط است.

 یعنی اگر قرار باشد پیغمبر فرموده باشند: جهّزوا جیش اسامة، قطعا اگر اسامه دارای قابلیت و تجربه جنگ و جنگاوری نباشد، قطعا باید پیغمبر و رسول خدا در او این قابلیت را ایجاد كنند، اگر نكنند و منظور رسول خدا واقعاً جنگ باشد، و این جنگ موجب شكست بشود، و این شكست هم موجب ضرر بشود ... چون خیلی از اوقات انسان شكست می‌خورد، ولی شكست موجب ضرر نیست. خب باید شكست بخورد.

 دلیل نیست كه انسان هرجا برود ظاهراً پیروز بشود.

 اصحاب سید الشهداء هم به حسب ظاهر كشته شدند دیگر. حالا ما اسم این را شكست می‌گذاریم؟! امام حسین رفت در كربلا و شكست خورد! در مقابل لشكر یزید شكست خورد! خیلی حرف غلطی است. شكست یعنی چه؟ امام حسین با اهل‌بیت و یارانش به دنبال مسئولیت، و به دنبال تعهّد و به دنبال تكلیف به كربلا رفت و به آن رسید. این رسیدن، یا با زنده ماندن است، یا با شهادت است. شكست معنا ندارد. شكست یعنی چه؟! شكست نداریم. این رسیدن به آن مقصود، یا با غلبه و از بین بردن و فراری دادن لشكر كفر و لشكر شیطان است، یا با غلبه آنها به حسب ظاهر، و كشته شدن و شهید شدن است. هردویش یكی است. تفاوتی ندارد. هردویش یكی است.

 امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ صفّین رفت، و به آن منظور كه رسیدن به شام و از بین بردن معاویه و غلبه بر معاویه بود، حضرت نرسید. نرسید دیگر، دیدیم كه نرسید. ولی آیا حضرت شكست خورد؟! نه، شكست نخورد! حضرت وظیفه‌اش را رفت انجام بدهد، و تكلیف برای او تا اینجا بود. بیش از اینجا نبود. بیش از اینجا نبود. رفت تا اینجا. فلهذا حضرت خودش كاری انجام می‌دهد كه خود آن مقصود ظاهری، آن مقصود انجام نشود. مواردی عرض كردم در جنگ صفّین اتفاق افتاد، اگر حضرت آنها را انجام می‌داد، به عنوان یك فرمانده جنگی، به عنوان یك نقشه‌كش امور جنگی، جنگ به نفع امیرالمؤمنین قطعا تمام بود، ولی حضرت آنها را انجام نداد. ما اگر بودیم چه می‌كردیم؟ انجام می‌دادیم دیگر. می‌رفتیم انجام می‌دادیم.

 یكی از آن موارد بستن آب بود. وقتی كه آب را بستند، امیرالمؤمنین دستور دادند آمدند آب را باز كردند. وقتی كه باز كردند، آب به روی آنها بسته شد. آنها از آب محروم شدند. یك صبح تا شب طول می‌كشید، كار تمام بود. همه اسب ها از كار می‌افتادند، تشنگی بر آنها غلبه می‌كرد، افراد هم همین‌طور، آب نداشتند، با یك حمله همه را تار و مار می‌كردند و می‌رفتند به شام می‌رسیدند. خب چرا نكردند؟ حدّاقلّ می‌گوییم نمی‌كشتند، تسلیم كه می‌شدند. حالا كشتن فلان، تسلیم كه می‌شدند. چرا حضرت این كار را نكردند؟ پس مقصود گرفتن شام نبوده. متوجّه شدید؟ مقصود حركت به سوی یك هدف عالی، كه آن هدف عبارت است از اجراء آن مشیت الهی در این عالم، بوده است؛ كه در اجراء این مشیت الهی ما می‌توانیم راه خودمان را پیدا كنیم. اگر به همین مسائل توجّه می‌شد، الآن مطالب به اینجا نمی‌رسید. اگر به همین قضایا توجّه می‌شد، آن‌وقت دیگر نمی‌آمدیم بگوییم كه: هركاری كه ما را به این نقطه برساند شرعا مجاز است!

 نمی‌آمدیم این حرف را بزنیم. از این مطالب ما غافل بودیم كه اینچنین بر سرمان آمد. هركاری مجاز است؟ عجب! هركاری مجاز است! بسیار خب! اینها برای چیست؟ اینها برای این است كه ما به این پیام‌ها توجّه نكرده‌ایم. به این نكته‌ها نپرداخته‌ایم. یك جنگ صفّین شنیده‌ایم. در یك شب علی پانصد نفر را انداخت. پانصد نفر را انداخت؟ خب یك كسی قوی باشد، اگر به جای امیرالمؤمنین كس دیگری بود. ما كه نمی‌گوییم: حالا حتما باید امام بر حسب ظاهر از همه زورش بیشتر باشد.

 یك وقتی امام آن مقام امامتش را ابراز می‌كند؛ مثل اینكه امام باقر جلوی هشام بن عبدالملك تیر می‌گذارد در چلّه كمان و نُه تیر می‌زند، یكی می‌رود در سوراخ آن یكی؛ خب یك وقت این است، این معلوم است كه هیچ تیر اندازی این‌طور نمی‌تواند این كار را انجام دهد. خب این معلوم است كه مسئله، مسئله امامت است. ولی خب امام باقر چه موقعی آمده تیر اندازی كرده؟! حالا فرض كنید این برود در آن، آن برود در آن، نُه تیر در هم فرو برود، آن هم نیفتند خب دومی زمین می‌افتد دیگر! حضرت همه این نُه تیر را هم مثل یك قطار راه‌آهن، نگه داشته‌اند؛ هر تیری اگر ٧٠ سانت باشد، نُه تیر چقدر می‌شود؟ شش متر تیر همین‌طور وسط هوا ایستاده! خب این معلوم است كه قضیه، قضیه عادی نیست! حتّی نیفتاده روی زمین! درست؟ ولی یك وقتی نه، مسئله به حسب عادی است، وقتی عادی باشد، خب زور امام جواد علیه السلام و امام هادی در سنّ نه سالگی، آیا از زور رستم دستان بیشتر است؟ خب این كه دیگر چیزی نیست كه دیگه حالا ... بله، اعمال ولایت و اعمال امامت آن مطلب دیگر است، آن نیاز به زورآزمایی هم ندارد. یك نگاه كند، یك اراده كند ملك و ملكوت به هم می‌ریزد. ولی به حسب ظاهر دلیل بر این نیست كه حالا فرض بكنید ... یكی می‌گفت كه امام چون امام است، باید از همه قشنگ‌تر و زیباتر باشد!

 گفتم: پس چرا حضرت یوسف امام ما نشد كه آن معروف به زیبایی و جمال بود؟! این حرفها چیست؟ ائمّه عادی بودند. خب شمایل آنها هم فرق می‌كرد. اصلا خود امام حسن زیباتر از امام حسین بوده‌اند. نه، حتما باید امام حسین چون كربلا آمده و جریان كربلا را دارد، باید زورش از همه بیشتر باشد!، نمی‌دانم جمالش، زیبایی‌اش، از همه دنیا باید بیشتر باشد! یك همچنین چیزهایی نیست، یك همچنین مسائلی نیست. ائمّه عادی بودند. خود ائمّه شمایلشان متفاوت بود. امام صادق از نظر چهره فرق داشتند. امام صادق ظاهرا و امام سجّاد از نظر چهره تفاوت داشتند با سایر ائمّه از نظر رنگ چشم و اینها، اینها فرق داشتند. چون امام سجّاد كه فرزند شهربانویه بود، دختر یزدگرد، و امام صادق هم علّت دیگری لابد داشته. اینها یك چیزهای طبیعی و عادی است، حالا انسان بخواهد معرفتِ امامش را به این چیزها بداند، به این مسائل بخواهد معرفت پیدا كند [صحیح نیست‌].

 ائمه شمایلشان عادی بوده است، مثل سایر افراد بوده‌اند. مثل همین ما كه الآن اینجا نشسته‌ایم، هركس برای خودش شمایلی دارد دیگر، هركس یك صورتی دارد، یك چهره‌ای دارد. آنها هم به همین كیفیت بودند.

 خب، بنا بر این عرض بنده این است كه اگر قرار بر این باشد كه امام یك دستوری را بدهد، و آن دستور، موجب ضرر انسان شود، امام یك همچنین كاری را نمی‌تواند بكند، چون امام در راه اصلاح انسان و اصلاح بشر دستورات و فرامینش نفوذ دارد. امام كه نمی‌آید بر خلاف مصلحت ... بله، ممكن است دستوری كه امام می‌دهد بر خلاف میل ما باشد؛ اشكال ندارد كه امام بر خلاف میل انسان، یك مطلبی را مطرح كند. احكام الهی در راستای تقرب انسان است، نه در راستای ابتعاد انسان از مقام ربوبی.

 دو ضربدر دو می‌شود چهار. هركاری بكنیم، امام هم نمی‌تواند دو ضربدر دو را پنج بكند! امكان ندارد! امام می‌تواند بگوید دو ضربدر دو می‌شود سه؟! یا باید یكی از این دو تا را از بین ببرد، بشود دو و یك بشود سه؛ یا این كه باید دو را با هم تركیب كند، تبدیل به یك واحد بكند، آن‌وقت دو و یك بشود سه. اگر این لیوان‌

 و این تنگ و این ظرفی كه زیرش هست، اینها سه واحد جدا هستند، پس دو به اضافه یك می‌شود سه. حالا شما بگویید نه، امام اگر امام است، می‌تواند دو به اضافه یك را بكند چهار! آن یك دیگرش كجا بود؟ از كجا درآمد؟ بله، امام می‌تواند یك لیوان مانند این اضافه كند. این را می‌تواند. امام می‌تواند یك تنگ مانند این اضافه كند، یك تنگ به اضافه این بشود چهارتا ولی همین تنگ، همین ظرف، همین لیوان، این دو، به اضافه این بشود چهار، امام هم نمی‌تواند این كار را بكند.

 نه این‌كه حالا چون امام امام است، چون قدرت بیشتری دارد ... عرض كردم یك وقتی امام ایجاد می‌كند، امام رضا علیه‌السلام شیر در پرده را تبدیل به شیر واقعی كرد. یك شیر سیصد كیلویی! چنگ انداخت، كله آن مردك را برداشت همه را داد در شكمش! آن شخصی كه آنجا بود و گماشته مأمون بود. این قضیه راجع به موسی بن جعفر هم نقل شده است. امام در اینجا شیر ایجاد كرد. از توی باغ وحش شیر را نیاورد. هیچ شیر باغ وحشی تكان نخورد. یعنی اگر آن موقع می‌رفتید باغ وحش‌های دنیا را می‌دیدید، می‌دیدید همه شیرها سر جایشان هستند. در بیابان‌های افریقا و هند و این‌طرف و آن‌طرف هم اگر می‌رفتید، باز می‌دیدید شیرها تكان نخورده‌اند. اگر اینجا در این بیشه پانزده شیر بوده، الآن هم هست. امام رضا یك شیر از آنجا به مرو نیاورد، نه. حضرت به آن شیر پرده فرمود: یا أسداللَه! خذ عدوّ اللَه! ای شیری كه تو در مقام عبودیت خدا هستی و تواضع داری برای حكم ولی خدا كه من هستم اسد اللَه یعنی این دیگر! این دشمن خدا را بگیر!

 وقتی آن پرده تبدیل به شیر شد، پرده روی دیوار دیگر سفید بود. دیگر نقش شیر نداشت. حضرت به آن نقش وجود داد. نقش كه وجود ندارد. یك گرم هم وجود ندارد. حالا آن رنگی كه به آن پارچه مالیده‌اند بگوییم یك گرم وزن داشته باشد. این سیصد كیلو از كجا آمد؟ سیصد كیلو! آخه یك گرم كه نمی‌تواند او را بخورد. این شیر سیصد كیلویی رفت و به حضرت یك نگاه كرد و گفت: كار مأمون را هم یكسره بكنم؟!

 مأمون غش كرد، افتاد! حضرت فرمودند: نه! این باید بماند. خدا به واسطه این با ما كار دارد، این بایستی خلاصه ما را به شهادت برساند. درست؟!

 و داریم كه یك نگاه به مأمون كرد: حالت خوب است؟!! فهمیدی یا نه؟! گفت: نه، فهمیدم! فهمیدم قضیه چه است!

 حضرت این شیر در آنجا را ایجاد كرد. ایجاد كرد. بعد فرمودند: دوباره برگرد سر جایت! برگشت دوباره به همان پرده، به همان یك گرم رنگی كه پاشیده بودند تبدیل شد، همان شد دیگر. حالا این كجا رفت و چه شد، اینها دیگر مسائل خیلی پیچیده می‌شود كه دیگر در حوصله مجلس نیست كه كیفیت آمدن چطور بود و كیفیت رفتن چطور بود. آن دیگر مربوط به آن‌هاست و ان‌شاءاللَه كه ما هم به این مطالب، یعنی به فهم این مطالب، فهم معرفت امام، فهم ولایت خواهیم رسید. یعنی ان‌شاءاللَه خدا برساند كه بفهمیم امام علیه السلام كه واسطه فیض است، واسطه فیض بودنش این‌طور است. ایجاد عالم وجود از نفس امام است. امام رضا وقتی كه آن نقش پرده را تبدیل به شیر كرد، از داخل خاك باغچه برنداشت بیاورد. حضرت عیسی، خاك را بر

 می‌داشت و گِل می‌كرد و این‌طور و آنطورش می‌كرد (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) طین را بر می داری، پرنده نه، پرنده مُرده نه، آن یك چیز دیگر است. (وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِي) خب آن احیاء موتی یك چیز دیگر است. (وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي)[[2]](#footnote-2) مرض پیسی و كور مادرزاد را شفا دادن! كور مادرزاد بابا! اصلا شبكیه‌اش خراب است! خشك شده! اصلا ماكولایش خشك شده است. عصبش اصلا حس ندارد، به اصطلاح خشك است.

 نسبت به امام رضا چندی پیش بود، منزل یك بنده خدایی رفته بودیم، یك بنده خدایی می‌گفت: یك دوستی دارم خیلی وقت پیش كور شده بوده و اصلا عصبش خشك شده بوده. عصب چشمش خشك شده بوده، از كار افتاده بوده، و فاسد شده بوده. خب، رفت و حضرت شفا دادند و بعد هم كه نزد دكتر رفته بود. دكتر نگاه كرده بود، می‌خندید! می‌گفت ما دیده بودیم حضرت شفا می‌دهند، ولی ندیده بودیم عصبی كه خشك شده، ببیند! این‌طور را دیگر ندیده بودیم! این‌طور شفا دادن را ندیده‌ایم!

 گفتم خب امام رضا می‌گوید: این‌طورش را هم بلدیم! هم آن‌طور بلدیم كه به اصطلاح آن عضو فاسد را تجدید حیات بكنیم، سلول‌هایش را عوض بكنیم، آن را احیاء بكنیم، تجدید حیات بكنیم، و هم می‌توانیم اصلا با وجود همان عصب‌ها و سلول‌های عصبی خراب شده و مرده، ببیند! این همان «چكار داری؟!» از همین‌جاست! چكار داری حالا ما چكار می‌كنیم؟! دیگر اینها به خودمان مربوط می‌شود. علوم امروزی به آن نمی‌رسد. به قول عوام‌ها: قد نمی‌دهد! به اینها قد نمی‌دهد. این كار اولیاء، به همین كیفیت است.

 حالا امام رضا كه به جای خودش! یكی از همین بزرگان، مثل مرحوم شیخ حسنعلی نخودكی، ایشان از این كارها می‌كرد. با اینكه مرحوم شیخ حسنعلی نخودكی از عرفاء نبود. ولی خب مرد بزرگی بود. مرد بزرگی بود، صاحب نفس بود، صاحب دل بود. این قضیه‌ای كه عرض می‌كنم، حالا خیلی جزئی می‌گویم كه برویم سراغ مطلب و از بحث جدا نشویم خودم در خدمت مرحوم آقا بودم، در همان سال‌های آخرشان، كه چند نفر از پزشكان مشهد برای دیدن ایشان آمدند. یك روزی بود، حالا یا عید بود، یا شهادت بود. الآن از دوستان ما هستند، از رفقا و دوستان ما هستند. از پزشكان خیلی معروف. یعنی افراد عادی هم نبودند، هر كدامشان در رشته خودشان نفر اول بودند؛ و الآن در مشهد هستند. آمده بودند در همان منزل منتهی در اندرونی آمده بودند و نشسته بودند كه یكی از آنها گفت یك شخصی از دوستان ماست، این شخص ازدواج كرده بود، می‌گفت از قوم و خویش‌های ما بود و الآن هم زنده هست. این شخص فرزند یك پدر و مادری است كه مادرش بنده خدا وقتی ازدواج كرد با پدرش، بعد از یك مدّت دچار یك ناراحتی و كسالتی شد اصلا به طور كلّی آن مسائل زنانگی [رحم‌] به طور كلی از بین رفت؛ و عمل كردند و اینها و به طور كل از بین رفت. و این دیگر طبعا بچه‌دار نمی‌شود دیگر. یعنی اصلا رحِم نداشت. و این پدر هم خیلی بچه می‌خواست، و دیگر در صدد این برآمده بود كه دیگر ازدواج مجدّدی بكند و خیلی اینها به هم ریخته بودند دیگر. خلاصه می‌آیند پیش مرحوم آقاشیخ حسنعلی نخودكی و قضیه را به او می‌گویند. او هم می‌گوید خیلی خب ان‌شاءاللَه؛ این انجیر را بردارید؛ یك چیزی خواند؛ بدهید آن دختر بخورد، ان‌شاءاللَه بعد از نُه ماه خدا یك پسر می‌دهد.

 می‌گویند: آقا این رَحِم ندارد!

 می‌گوید: شما از من پسر می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟! رحم ندارد كه ندارد. شما از من پسر می‌خواهید! بیا این را بخور و بعد از نُه ماه دیگر ...

 حالا چطوری شد این را دیگر ما نمی‌دانیم! اینها هم شاگردان امام رضا هستند دیگر! آن امام رضا دیگر وقتی به آن كیفیت بكند، خب این شاگردانش هم یك چیزهایی بلدند لابد! تازه اینها عارف نیستند! اینها اهل معنا هستند، اهل دلند، اهل باطنند، ولی باز عارف یك چیز دیگر است. او اصلا در یك فضای دیگر است. گفت: شما كه از من رحم نمی‌خواهید، پسر می‌خواهید، بیایید این هم پسر! گفته بوده، گفته بود: خب دختر دوست دارید یا پسر؟ كدامشان را می‌خواهید؟ كه از همین الان تكلیفمان روشن بشود چكار می‌خواهیم بكنیم!

 گفتند نه، ما پسر خیلی دوست داریم.

 گفت: خیلی خب! برو آقا یك پسر كاكل‌زری برایت خلاصه نه ماه دیگر در می‌آید. و می‌گفت: الآن زنده است. خلاصه به اصطلاح كرامت مرحوم شیخ حسنعلی الآن حیات دارد و زنده است. خب مسئله اینجاست.

 یعنی جمع بین قضیه و رفع اشكال این است: آن مطلب كه بنده عرض كردم كه باید حتما كلام امام مقتضای مصلحت باشد، آن برای این است كه امام یا پیغمبر، یا ولی الهی از این نظر فرق نمی‌كند مطلبی را كه برای انسان تجویز می‌كند، مسئله‌ای را كه انشاء می‌كند، مطلبی را كه بر انسان تكلیف می‌كند، آن قطعا باید در راستای یك مصلحت و در راستای تقرب انسان به پروردگار و به عبور و اصلاح باشد. این مسئله در جای خودش محفوظ. بنابراین این را باید توجّه كرد اگر انسان مطلبی را دید، از یك بزرگی، حالا چه پیغمبر، چه امام علیه‌السلام، چه یك ولی‌ای، كه با موازینی كه در ذهن دارد نمی‌سازد. مثل اینكه پیامبر بگویند: جهّزوا جیشَ أسامة. بلند شوید دنبال اسامه بروید. چه كسانی باید دنبال اسامه بروند؟ خالد بن ولید كه اصلا خودش فرمانده لشكر بوده است. یعنی اسامه در كنار خالد بن ولید یك جوجه هم به حساب نمی‌آید!

 خب این از مواردی است كه انسان ممكن است كه بگوید چطور پیغمبر یك همچنین دستوری داده كه بلند شوید دنبال جیش اسامه بروید؟ آیا منظور پیغمبر این است كه فقط همین‌طور فرمالیته باشد؟ بروید، و یك خرده كه از مدینه دور شدید، تا اینها فهمیدند من مُردم، بر می‌گردند. اگر این است منظور پیغمبر، كه خب دیگر در این صورت نسبت به همه مطالب برای انسان شك پیدا می‌شود. كه خب این دستوری كه الآن هست، از كجا این دستور، دستورِ جدّی است؟ از كجا فرمالیته نیست؟ دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. كه انسان تمام مطالبی را كه از بزرگی می‌شنود، و به محض این‌كه یك نكته خلافی در ذهنش بیاید، بگوید نه! این منظورش منظور جدّی نبوده است! می‌خواهد من را امتحان كند! یا به خاطر یك مصلحتی گفته است. یا به خاطر یك جهتی گفته. خب این دیگر اصلا غلط است. این دیگر اصلا معنا ندارد. اگر امام علیه‌السلام یك دستوری می‌دهد، ولی خدا یك دستوری می‌دهد، قطعا در آن دستور باید یك مصلحتی به صلاح انسان در آن‌

 نهفته باشد. حالا مطلب بر می‌گردد، برگردد!

 اگر این اسامه می‌رفت صحبت اینجاست اگر این اسامه می‌رفت و وارد در جنگ می‌شد، صحبت من این است كه اسامه‌ای كه از طرف رسول خداست، حالا دیگر آن اسامه عادی نخواهد بود. خودِ رسول خدا مطالبی را به او القاء می‌كند. اگر این اسامه همان اسامه عادی باشد كه ممكن است در فكرش اشتباه باشد، ممكن است در رفتارش اشتباه باشد، ممكن است در كردارش اشتباه باشد، در كیفیت تصمیم‌گیری و اینها اشتباه داشته باشد، اگر این اسامه باشد، این كلام رسول خدا لغو خواهد بود؛ بدون توجیه خواهد بود، كه یك فرد عادی با شرایط عادی و بدون هیچ‌گونه صلاح در این، ایجادِ صلاح در این فرد، رسول خدا یك كاری انجام داده است. خب در این صورت این عمل رسول خدا با عمل سایر افراد دیگر چه تفاوتی می‌كند؟ فرق نمی‌كند. دیگر تفاوتی ندارد. همان كاری كه سایر افراد می‌كنند، همان كار را هم او دارد انجام می‌دهد.

 آنچه را كه من عرض كردم، شرطش این است: اگر رسول خدا یك امری را می‌كند، از یك طرف انسان به هیچ‌وجه نباید دخالت بكند چرا این كار را كردی، این به جای خود از آن طرف اگر رسول خدا یك امری می‌كند، قطعا آن امر به صلاح ما خواهد بود. درست شد؟ یا عوض می‌كند آن فرد را، و او را بر می‌گرداند، مثل این‌كه فرض بكنید كه دو به اضافه یك می‌شود چند؟ سه. اگر رسول خدا می‌خواهد دو به اضافه یك چهار بشود، باید یك لیوان بغل این ایجاد كند. نمی‌شود رسول خدا، همین شرایطی كه الآن هست: این یك لیوان، این یك تنگ، این هم فرض كنید كه یك پارچ، این هم یك ظرف؛ همین یك پارچ باشد، یك ظرف باشد، یك لیوان باشد، در عین حال شما چهارتا ببینید. این نمی‌شود. این چه است؟ این محال است. بنابراین هر دو درست است. هم آن مطلب، كه وقتی حضرت می‌فرماید دنبال اسامه بروید، این دنبال اسامه بروید، یك مصلحتی در آن هست، كه یا رسول خدا آن اسامه را به یك اسامه دیگری تبدیل می‌كند، حالا كه تبدیل كرد، خب این یك اسامه دیگر است.

 اتفاقا یك همچنین مطلبی، قضیه خیلی روشن است. در این كتاب مرحوم آقا خیلی مسئله است. همان مطلب را شما در اینجا می‌بینید. مرحوم آقا در روح مجرّد، می‌گویند در آن سفری كه رفتیم مشهد كه بنده یادم هست من سنّم در آن موقع در حدود دوازده سال بود، بله دوازده سال، در آن سفری كه رفتیم، ایشان می‌فرمودند كه آقای حدّاد از بنده خواستند كه تفسیر سوره توحید را بكنم. خب، یازده شب این تفسیر طول كشید. یازده شب طول كشید. و یادم است من، در آن موقع كه رفقا می‌آمدند، خیلی هم شلوغ می‌شد، افراد هم از این‌طرف و آن‌طرف آمده بودند برای دیدن و ... خیلی مجالس عجیبی بود.

 ایشان می‌فرمودند: من شروع كردم به تفسیر سوره قل هو اللَه أحد و یازده شب طول كشید و خودم، بعد از تمام شدن صحبت، می‌فهمیدم یكی از این حرفها هم مال من نبود! از كجا می‌آمد؟ از آن‌جا! از آنجا می‌آید، خروجی‌اش از كجاست؟ از این دهان است. از او می‌آید، وارد در این قلب می‌شود و خارج می‌شود. ایشان می‌فرمودند: من خودم متعجّب بودم، این صحبت‌هایی كه من امشب كردم، این صحبت‌ها مال من نبوده است. اصلا من تا به حال به این صحبت‌ها فكر نكرده بودم. خب اگر فكر نكردی پس از كجا می‌آید؟ عجیب! یازده شب! آن هم نه یك شب! مگر قل هو اللَه چقدر است؟ سه چهار تا آیه است دیگر! كه یازده شب انسان‌

 صحبت بكند و مطلب هم تمام نشود! باز هنوز ... خب این چیست؟ این معلوم است كه از یك جای دیگر دارد ساپورت می‌شود! از یك جای دیگر دارد این مسائل می‌آید. عین همین مطلب است. وقتی رسول خدا می‌فرماید: دنبال اسامه بروید، این چیست؟ این یا اسامه را بر می‌گرداند، یا اگر برنگرداند، این اسامه به همان راه برود، بالاخره آن جریاناتی كه اتفاق می‌افتد، باید به صلاح خود فرد باشد.

 اگر پیغمبر ما را امر به یك مسئله‌ای بكند و این مسئله بر خلاف تشخیص ما هم باشد، و بعد هم معلوم بشود كه آن مسئله به ضرر ما بوده، به فساد ما بوده روشن بشود، نه اینكه صرفا از جهت ظاهر این امر از رسول خدا محال است. این امكان ندارد. درست شد؟ این است.

 و این قضیه ان‌شاءاللَه فعلا بماند، بعدا در شب‌های دیگر كه صحبت در شبهای آتی به اینجا می‌رسد كه انسان در بعضی از اوقات می‌بیند كه كلام ولی خدا یك دفعه در خارج مخالف درآمد، پس این قضیه چیست؟ آنجا عرض می‌كنم كه مخالفتی نیست! ما خیال می‌كنیم مخالف است، ولی در واقع مخالفتی نبوده است. حالا فعلا یك قدری صبر بكنیم راجع به این مسئله تا این كه بعد می‌رسیم راجع به این مسائلی كه می‌بینیم دو جور صحبت كردن‌ها، سال گذشته یك جور، الآن یك جور، یا مطالب خلاف ظاهری كه انسان می‌بیند كه آنها چطور اینها را انجام می‌دهند، یا تغییر فتوایی كه انسان مشاهده می‌كند، دیگر این مسائل، مسائل فنّی است كه بعد از گذران از این قضیه ما به آنها باید بپردازیم. فعلا این مطلب روشن بشود، بعد آنها.

 از جمله مواردی كه ما مشاهده می‌كنیم كه ائمّه بر خلاف حكم ضروری شرع عمل كرده‌اند، داستان حدّ است. بسیاری از موارد اتّفاق افتاده كه یك شخص بر او یك حدّ مترتّب است، ولی امام علیه‌السلام او را مورد عفو قرار داده. خیلی موارد ما داریم. مثلا فرض كنید كه یك شخص كار خلافی كرده، كه مثلا حدّش عبارت است از یا از كوه پرت كردن، از یك بلندی انداختن، یا گردن زدن، و یا در آتش سوزاندن. چون خیلی كار، كار قبیحی است. خب ما داریم، و مسلم در قضاوت‌های امیرالمؤمنین، در تاریخ احكام أمیرالمؤمنین هم مسئله بوده است. یك جوانی آمده، اشتباهی كرده، و فلان و اینها، بعد به امیرالمؤمنین عرض می‌كند یا علی! قبل از این‌كه آتش قیامت مرا دریابد، مرا تو پاك بگردان. حضرت فرمودند بسیار خب. این حكم، حكمی است كه از طرف خداست و باید انجام بشود. و شخص اجازه می‌گیرد و دو ركعت نماز می‌خواند و خودش وارد آتش می‌شود! در كتب، كتب قضاوت‌های أمیرالمؤمنین، احكام أمیرالمؤمنین اینها بیان شده است. همین كه می‌رود در آتش، یك دفعه خیلی انقلابی پیدا می‌شود برای افراد، حضرت او را بیرون می‌آورند، و می‌گویند حالت تو و گریه تو، ملائكه را به گریه در آورد، بیا بیرون كه مورد عفو پروردگار قرار گرفتی. چرا؟ چرا حكم شرعی نباید جاری بشود؟ حكم شرع در اینجا چیست؟ بسوزد! باید بسوزد. چرا سایر افراد بسوزند، یك شخصی فرض كنید همچنین خلافی كرده باید بسوزد، یا با شمشیر گردنش زده بشود؛ چرا أمیرالمؤمنین این كار را انجام داد؟ خب این معلوم است كه حكم، حكمِ بر خلافِ شرع است [ظاهرا] و ما خیلی می‌بینیم. ما در احكام خیلی موارد می‌بینیم. و همین یكی از علل مهمّه‌ای است كه این همه من می‌گویم فقیه باید به رمز احكام پی ببرد. این‌

 مطلب به خاطر همین است. كجا چه بگوید. در چه فضایی چه حرفی بزند. با هركسی یك جور باید برخورد بشود. این به خاطر این است. حكم برای همه نیست. فلان زن می‌آید پیش أمیرالمؤمنین: یا علی مرا تطهیر كن.

 حضرت می‌فرماید: چكار كردی؟

 من، كار خلاف كردم.

 بلند شو برو این حرفها چیست می‌زنی؟ به سرت زده است! نمی‌دانم دیشب خورشت ماست خوردی! نمی‌دانم چه خوردی بهم ریخته‌ای!

 می‌گوید: نه، نه، من راست می‌گویم!

 پاشو اصلا برو بیرون!

 چرا أمیرالمؤمنین دارد این كار را انجام می‌دهد؟ چرا؟ چرا؟ به خاطر این است. كه نباید احكام به همین شكل عادی و ظاهری خودش و دربسته و سربسته برای همه جاری باشد. هر چیزی جایی دارد. یكی را حضرت می‌آورد و یقه‌اش را می‌گیرد و می‌ایستد و می‌گوید باید هم حدّ بخورد. این یك جور است. این زنی كه آمده و به این كیفیت، این یك جور است. آن جوانی كه آمده و آن خلاف را كرده، آن یك جور است. هركدام تفاوت دارد. همین‌طور فرض بكنید كه ... و موارد دیگری هم هست.

 یكی از مواردی كه هست، رفقا بروند خودشان نگاه كنند، چون مجلس، مجلس عام است دیگر من تصریح نمی‌كنم. مطرح نمی‌كنم. نمی‌دانم در كدام جلد معاد شناسی یا امام شناسی باشد. مرحوم آقا درباره عایشه و كیفیت رضاع، آنجا را بروید مطالعه كنید، آن هم از این قبیل است. آن هم از این قبیل است! فقط همین به نحو اجمال من این مسئله را گفتم. نمی‌دانم در كدام جلد امام شناسی هست كه ایرادی كه بر عایشه وارد می‌كنند كه چطور همچنین حرفی می‌زند كه نمی‌دانم هركسی بخواهد با یك زنی محرم بشود، برود یك مدّتی شیرش را بخورد و مدّتش هم لابد هرچه بیشتر بهتر! خب دیگر وقتی كار دست این زن‌ها، آن هم این‌طور بیفتد، خب طبعاً معلوم است كه دیگر كار به كجا می‌رسد و بله دیگر در اینجا حواشی خیلی می‌شود زد! تعلیقه خیلی می‌شود زد!

 آنجا مرحوم آقا یك مطلبی را دارند، كه بنده در تعلیقه دارم كه این مسئله اشكالی ندارد و این از باب حكم ولی نسبت به مورد خاص است. آن هم از این قبیل موارد است. موارد خیلی زیادی هست. موارد زیادی هست كه ... یا اینكه فرض كنید درباره امام زمان علیه‌السلام داریم. كه در زمان ظهور افراد دیگر از نَسَب ارث نمی‌برند، بلكه از ایمان ارث می‌برند؛ در حالی كه آیه خلاف این قضیه است. آیه قرآن دلالت ارث بر نسب می‌كند. پدر از پسر، پسر از پدر. اما برادر ایمانی این دیگر موجب ارث نمی‌شود. اگر دو برادر ایمانی یكی از دنیا برود، آن یكی بیاید ارث ببرد! این خیلی خوب است! درست شد؟ آدم می‌رود با بعضی‌ها عقد اخوت می‌بندد كه بصرفد! مخصوصا اینكه سنّشان را هم نگاه بكند كه دیگر سنِّ كهولت و ... بله دیگر طرف رو به موت باشد ... می‌گوید می‌خواهم با تو برادر بشوم! [مزاح‌]

 از این كارها می‌كنند در خارج، اتّفاقا چندی پیش یك قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود. خب آنجا زن و شوهر از

 هم ارث كل می‌برند دیگر، همه اموال مثل اینكه به زن می‌رسد اگر آن شخص بچه نداشته باشد. به برادر و اینها نمی‌رسد.

 یك زنی رفته بود با یك فرد بسیار ثروتمند كذایی، كه دیگر اواخر عمرش بود، ازدواج كرده بود و بعد هم ادّعا می‌كرد نخیر من این را خیلی هم دوست دارم!

 آخر بابا این چیست؟ دادگاه هم پذیرفت: خب دوست دارد دیگر! بله!

 گفت:

عاشق شدم به گبری، گبری كه دین ندارد \*\*\* این كار كار عشق است، ربطی به دین ندارد!

 این هم حالا بالاخره كار، كار عشق و عشق‌بازی است و حالا این مسائل.

 دیگر هیچی، دادگاه گفت همه اموالش را بدهند، بدهند به همین مخدّره مكرّمه! كه در فراق شوهر برود این اموال را در راه خیر صرف كند! این هم حكم دادگاه! در كار خیر! عرض نكردم كه ...!

 حالا این مسئله ... حضرت وقتی ظهور می‌كنند، این ارث بر طبق چه می‌شود؟ بر طبق اخوّت می‌شود. در روایات هم ما داریم: اخوّت ایمانی. این كجایش با مسائل دین می‌سازد؟

 یا اینكه درباره حضرت روایت داریم كه اصلا حضرت در آنجا حكم می‌كنند به طلاق زن و امر به شوهر. خب مگر طلاق نباید با رضایت شوهر باشد؟ چطور حضرت در آنجا امر می‌كنند زنت را طلاق بده و واجب است كه طلاق بدهد؟ همین‌طور در مورد ازدواج هم مسئله به همین كیفیت ... خب این كه خلاف شرع است! خلاف شرع ظاهری است. و همه اینها هست. همه این مطالب هست. چرا؟ چون امر امر ولی است.

 در زمان ظهور، دیگر كسی نمی‌آید شاخ و شانه بكشد كه آقا این‌طرفش كج است، آن‌طرفش فلان است؛ نه! حكم حكم امام علیه‌السلام است. و حضرت نسبت به مصلحت هر شخص، در آنجا حكم می‌كنند. اگر مصلحت او بر طلاق باشد، گرچه با هزار سلسله و زنجیر خود را به او متّصل كرده باشد، باید اطاعت كند. وقتی امام می‌فرماید باید اطاعت كند؛ گرچه بر خلاف میلش باشد.

 حالا حضرت بر چه اساسی این را می‌فرمایند، ما نمی‌دانیم. یا می‌دانیم وقتی كه معرفت ما بالا برود. یا نمی‌دانیم؛ نتیجه فرقی نمی‌كند. باید اطاعت كرد. تمام شد! باید این زن را تو بگیری. تو زن، باید زنِ فلان شخص بشوی. تمام است!

 باید تو او را طلاق بدهی. به زن می‌گویند باید از شوهرت جدا بشوی. تمام است. در آن چون و چرا نیست. برای چه در آن نیست. چرا؟ دستور دستورِ امام است. وقتی دستور دستور امام بود، این كه بنده عرض می‌كنم این است، نفس كلام خارج شده از امام، كلام اللَه است. در صحبت‌های قبل همین بود دیگر. صحبت ما همین بود.

 وقتی كه كلام خدا بشود شرع، كلام امام چیست؟ شرعٌ. این هم می‌شود شرع. كلام امام غیر از كلام خداست؟ نه. آیا خدا در كلام خودش اختلاف ندارد؟ راجع به حضرت ابراهیم دیدیم كه اختلاف دارد. همین‌

 خدایی كه كشتن فرزند را حرام می‌كند، به حضرت ابراهیم واجب می‌كند! نه تنها حرام نیست، بلكه می‌شود واجب.

 (إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى‌ قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ)[[3]](#footnote-3)

 همین حكمی كه الآن برای حضرت ابراهیم در همه موارد حرام است، و برای همه افراد حرام است، همین حكم الآن در خصوص اسماعیل و حضرت ابراهیم، نه كس دیگر. این چه می‌شود؟ این می‌شود واجب. حكم را چه كسی كرده؟ خدا كرده است. الآن هم خدا كرده است. پس این چیست؟ حكم اللَه است دیگر. وقتی حكم اللَه شد، چطور عمل حضرت خضر دیگر فعل اللَه نیست؟! وقتی حضرت خضر می‌آید این عمل حرام بالنسبة به بقیه را انجام بدهد، خب این برای او چه می‌شود؟ برای او واجب می‌شود. یعنی حضرت خضر نیامد یك عمل مستحبّ انجام بدهد. یا یك عمل مباح انجام بدهد، استخاره بگیرد، حالا فرض بكنید كه این بچه را حالا ما نمی‌دانیم بكشیم یا نكشیم، حالا ببینیم چطور ... نه! عمل حضرت خضر فعل‌اللَه است. باید این را انجام بدهد. باید این كشتی را بزند و سوراخ و معیب كند. باید آن دیوار و آن جدار را اصلاح و بنا كند. یعنی چه می‌شود؟ واجب! وقتی واجب شد، این می‌شود در اینجا با واسطه. آن حكم‌اللَه بود بلا واسطه: (إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ)؛ این می‌شود در اینجا به واسطه ولی. آن ولی حضرت خضر است. پس هر دو می‌شود حكم‌اللَه. هر دو می‌شود فعل‌اللَه. حكم‌اللَه در سایر موارد حرام، همین حكم اللَه در این مورد می‌شود واجب.

 البته تا اینجا دیگر روشن شد. دیگر مشخّص شد در این كه با توجّه به آیات، و با توجّه به روایات، خیال می‌كنم دیگر نیازی به بحث بیشتر نیست، روشن شد بر این‌كه فعل ولی، نه هر ولی‌ای، پیامبر و معصوم علیهالسلام و همان‌طور آن عارف باللَه كه به مقام تشریع واصل شده باشد. كه به مقام ملاكات واصل شده باشد، او! حتی به مراتب پایین‌تر نه. آن عارف باللَه كه مقام بقاء پیدا كرده است، و مصادیقش را بنده خدمتتان عرض كردم، آن عارف باللَه و آن ولی، حكم او، حكم‌اللَه است و فعل او فعل‌اللَه است و تصرّف او تصرّف اللَه است و ما هم در میان ائمّه علیهم السلام این را می‌بینیم.

 امام صادق به آن مرد خراسانی فرمودند برو در تنور. رفتن در تنور إهلاك است. إهلاك از نظر شرع حرام است. باید اعتراض كند: یابن رسول اللَه! شما به من حكم به إهلاك می‌كنید؟ شرعا حرام است! من دستور شما را نباید انجام بدهم! باید عرضه بدارم به كتاب و سنّت و ببینم كه این امر شما مطابق است یا نه؟ خب‌ (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)[[4]](#footnote-4) پس نمی‌شود! بنابراین نباید انجام بدهم!

 نه، انسان باید اطاعت كند. امام صادق حكمش حكم‌اللَه است. باید اطاعت كنی. نكنی باخته‌ای. قافیه را باخته‌ای. حالا، آیا ما می‌توانیم خودمان این حكم را سرایت بدهیم؟ یعنی اگر فرض كنید فردا آمدیم منزل امام صادق، تنور هم روشن بود، بگوییم: آقا بیفت در تنور؟ نه! آنجا امام صادق گفت و الّا تنور امام صادق مثل بقیه تنورهاست، فرقی نمی‌كند؛ امام صادق باید بگوید. اینكه می‌گوییم نباید سرایت داد، منظور این است. كلام امام علیه السلام باید متوقّف بشود بر همان مورد خاص. همین كلام را امام ممكن است به خیلی افراد نگوید.

 مثلا كنار امام نشسته‌ایم، یك شخصی می‌آید، به او می‌گوییم: آقا برو در تنور!

 می‌گوید: برای چی بروم؟

 می‌گوییم: حضرت الآن به این مرد خراسانی گفتند برو در تنور نرفت، اما این هارون مكّی كه آمد، حضرت گفتند، رفت.

 می‌گوید! خب اینكه دلیل نمی‌شود كه حالا ... اگر حضرت به من بگویند من می‌روم. چون حضرت به آن دوتا گفته‌اند: برو در تنور، حالا هركسی باید بیاید بیفتد در تنور؟! این‌طور كه نیست! سرایت نباید داد. اینجا سرایت دادن غلط است.

 اما حجیت كلام معصوم، صحبت این است، آن حجیت همیشه هست. در هرجا كلام معصوم باشد، آنجا چیست؟ این مسئله حجیت ذاتی دارد و انسان از پیش خود نمی‌تواند كم و زیاد كند.

 این مسائل خب تا اینجا رسید. خب الحمدلله مطالب روشن شد. و اما اشكالاتی بر این مسائل مبتنی است؛ كه اهمّیت آن اشكالات كمتر از مطالبی كه تا الآن طرح كردیم نیست و برای رفع آن اشكالات و مسائلی كه به ذهن افراد مخصوصا اهل علم و متخصّصین می‌رسد، ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد برای جلسات آینده.

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره الكهف (١٨) آيه ٧٤. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المائده (٥) آيه ١١٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الصافات (٣٧) آيه ١٠٢. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره البقره (٢) آيه ١٩٥. [↑](#footnote-ref-4)